

سعدی



توده‌های «ملی»!

همانطور که پیشتر نیز حدس می‌زدیم «بحران‌سازی» در قلب حکومت اسلامی توسط عوامل وابسته به حکومت گام‌به‌گام دنبال می‌شود و در پی دستیابی به چند هدف اصلی و اساسی است. نمونه روشن و واضح این نوع «بحران‌سازی» بساطی بود که تحت عنوان مبارزات دانشجویی بر محور سالگرد «۱۶ آذرماه» در تهران و برخی شهرستان‌ها به مورد اجراء گذاشته شد. البته جای تعجب ندارد که مخالفان «رسمی» حکومت اسلامی، یعنی آنان که همگی از جمله آتش‌بیاران معركة آیت‌الله خمینی بودند و بعداً بر سر تقسیم غنائم از ملاحضات رودست خورده به گوشه عزلت چپیدند، از هواداران اصلی «نبرد دانشجویان» در ۱۶ آذر باشند! پیشتر نیز گفته بودیم که گشودن جبهه‌ای کاذب و برخاسته از «دو قطب» ظاهراً متخالف در بطن جامعه مهم‌ترین ابزاری است که استعمار می‌تواند با تکیه بر آن به اهداف پایه‌ای و اساسی خود دست یابد.

زمانیکه جامعه بجای تلاش جهت تحصیل آنچه حقوق اجتماعی، صنفی، فردی، آزادی مطبوعات و آزادی فعالیت سیاسی و فرهنگی و غیره نام دارد، فقط خود را بر محور یک تئوری «براندازانه» و به طریق اولی استعماری متمرکز کند، عملاً کنترل مسائل و نظارت عمومی را حتی پیش از سقوط رژیم استبدادی به دست عوامل استبداد جدید واگذار کرده. این سناریوی است که ما ایرانیان طی غائله‌ای که توسط آمریکا و عواملش در ایران به راه افتاد و نهایت امر به کودتای ۲۲ بهمن ۵۷ منجر شد رشد و توسعه گام به گام آن را شاهد بودیم. برخلاف تمامی هیاهوئی که اوباش وابسته به سازمان‌های اطلاعاتی غرب و در رأس آن‌ها ساواکی‌های مستقر در قشرهای مختلف آنروز ایران به راه انداخته بودند، طی آخرین ماه‌های حکومت شاه مسئله اساسی و پایه‌ای به هیچ عنوان سرنگونی پهلوی نبود؛ این رژیم از سال‌ها پیش مرده بود و بر خورداری از حمایت غرب تنها وسیله حفظ موجودیت‌اش بود. در لحظه‌ای که غرب به دلیل منافع استراتژیک خود دست از حمایت شاه برداشت، مسئله اصلی از منظر استعمار جهانی جایگزین کردن این رژیم با حکومت اسلامی بود، نه چیز دیگری!

تظاهرات «عظیمی» که در تاسوعا و عاشورای سال ۱۳۵۷ توسط عمال خمینی و وابستگان به سازمان‌های اطلاعاتی در کشور به راه افتاد، هدفی جز تثبیت موضع خمینی به عنوان «رهبر» بلامنازع کشور دنبال نمی‌کرد. این همان پروسه‌ای است که در مطالب پیشین تحت عنوان «ارباب عمومی» به آن مفصلاً اشاره کرده‌ایم. چنین تظاهرات عظیمی فقط وسیله و ابزاری جهت ارباب «دیگران» است. خلاصه کلام، زمانیکه بلندگوی رسانه‌ها از حضور میلیون‌ها و میلیون‌ها طرفداران یک فرد بخصوص در یک تظاهرات سراسری و کشوری «خبرسازی» می‌کنند، و

«ماوقع» را با آب و تاب به خورد خلق الله می‌دهند، در یک جامعه بسته، سرکوب شده و سانسور شده، این «خبرسازی» معنا و مفهومی کاملاً روشن دارد: احدی حق اعتراض به موضع‌گیری‌های این «فرد بی‌نهایت محبوب» را نخواهد داشت! این پیامی است که تظاهرات استعماری در عاشورا و تاسوعای سال ۱۳۵۷ دنبال می‌کرد و در کمال تأسف به بهترین وجه به خواست‌های خود نیز نائل آمد.

ولی جای تعجب ندارد که تمامی تشکیلات و دفترو دستک‌های به اصطلاح «سیاسی» که امروز از «نبرد» دانشجویان در ۱۶ آذرماه قدردانی می‌کنند، در همان روزها جهت شرکت در تظاهرات سرنوشت‌ساز عاشورا و تاسوعا که توسط ساواک برنامه‌ریزی شده بود سرودست می‌شکستند. «تحلیل‌های» درون‌سازمانی نیز علیرغم سکوت مزورانه این سازمان‌ها و احزاب، کاملاً روشن بود؛ حال که استعمار دست از شاه شسته و به نعلین خمینی متوسل شده می‌بایست تلاش کرد تا هر چه بیشتر به رأس هرم قدرت و مراکز تصمیم‌گیری رژیم جدید «نزدیک» شویم! آنچه این سازمان‌ها و تشکیلات در این گیرودار فراموش می‌کنند این مسئله ظاهراً بی‌اهمیت است که با دمیدن در بوق استعمار نمی‌توان مدعی شرکت در یک جنبش ضد استعماری شد.

این «تحلیل‌سازی» واژگونه که همه روزه توسط تشکیلات و سازمان‌های کذا همچون آدامس بادکنکی در خط تولید صنعتی در مقیاس میلیونی تولید شده و به خورد جماعت داده می‌شود، نهایت امر مطالبات مردم را که طبیعتاً در تقابل با بهره‌کشی‌های استعماری

است که اینان واقعاً «ملی» هستند! طبیعی است که هر نوع کالای «ملی» در این صندوقچه پیدا شود.

در جناح چپ نیز وظیفه تولید آدامس بادکنکی «خلق» بر عهده دستگاهی است که خود را از دیرباز «حزب توده» خوانده. اینان افق دیدشان همان است که استالین «خلیل الله» می فرمود: زنده باد حزب! گورباچوی ملت!

زمانیکه در چارچوب نیازهای استعماری عوامل دولت دست‌نشانده عملاً پای به مرحله «بحران‌سازی» در سطح جامعه می‌گذارند، دو جریان ذکر شده در بالا آن‌ا لنگر برداشته، سفینه‌های‌شان را در مسیر توجیه همین «بحران‌سازی‌ها» با بادبان‌های برافراشته به راه می‌اندازند و گام به گام به بحران‌سازان از مسیرهائی ظاهراً «غیردولتی» یاری می‌رسانند. عملکرد این دو جریان که یکی خود را در جناح راست مستقر کرده و دیگری در جناح چپ سینه‌زنی می‌کند همان است که پیشتر در مورد تظاهرات «عظیم» و غیرقابل کنترل عنوان کردیم، یعنی ارباب دیگران. منفردها، احزاب کوچک‌تر و تشکیلات غیروابسته به محورهای استعماری به دلیل حمایت گسترده شبکه رسانه‌ای در برابر این دو جریان که امروز شاخک‌های متفاوتی هم در محافل و مراکز مختلف برای خود دست و پا کرده‌اند، احساس عجز کرده، از نظر سیاسی خود را موظف به پیروی از منویات جریان‌ات مذکور می‌بینند. این است یکی از رموز پیروزی استعمار و شکست پیوسته ملت ایران در تمامی تحركات سیاسی‌اش. در شرایط بحرانی، راست و چپ در جامعه تحت پوشش قرار می‌گیرد، صدای احدی نمی‌باید شنیده شود!

از ملت ایران قرار می‌گیرد، نه در ارتباط مستقیم با منافع استعماری که در ارتباط با دولت جدید قرار خواهد داد! خلاصه بگوئیم، این «روند» نوعی پوشش دادن به سیاست‌های استعماری است، جهت خارج کردن‌شان از تیررس افکار عمومی. دولت «جدید» در چارچوب این وعده‌های «سرخ‌من» گویا قرار است تمامی مطالبات ملت را همان روز نخست برآورده کند! در نتیجه به هیچ عنوان مردم کشور نیازمند حزب، مطبوعات، سندیکا، و فعالیت‌های فرهنگی و هنری و ... نیستند! «امام»، «شاه» یا همان رهبر همه چیز را درست می‌کند، این حزب‌بازی هم مزاحم احوالات حضرت امام است و باید «اصلاً برود!» این نوعی وعده سرخ‌من دادن و «خر کردن خلق الله» است که به بهترین صورت ممکن طی ۸ دهه در کشور رایج شده.

در لایه سیاسی، وعده‌های سرخ‌من در جناح راست همیشه توسط محفلی در بوق گذاشته می‌شود که از دوره مصدق خود را «جبهه ملی» معرفی کرده. البته ریشه‌های این جبهه می‌باید در میان لات‌ولوت‌های دربار قاجار جستجو شود، اینان نوعی بازماندگان چوب‌داران دوله‌ها و سلطنه‌ها هستند که در روند دگردیسی شیوه‌های تولید در جامعه خود را با این تحولات ظاهراً بخوبی هماهنگ نموده‌اند. اینکه این به اصطلاح «جبهه ملی» اصولاً چیست و چکاره است، جای بحث و گفتگو دارد. فقط همین بس که در قلب این «جبهه» اگر از آخوندها و قاری‌های پشمالو گرفته تا ژینگولوی‌های فرنگی مآب و قرتی، و از چادرسیاه‌های روضه‌خوان سفره حضرت عباس گرفته تا مینی‌ژوپ‌پوش‌های پر ادا و اطوار پارسی مشاهده می‌کنیم، فقط به این دلیل

برای مشاهده شیوه رفتار این دو جریان در زمینه عملی راه درازی نمی‌باید پیمود. همین‌لات‌بازی‌ای که جناح موسوی و خاتمی و کروی تحت عنوان «انتخابات» به راه انداخته‌اند شاهدهی است زنده، حی و حاضر در برابرمان. این «آقایان»، چه نامزد انتخابات و چه غیر همگی از جمله اعضاء حکومت سرکوبگر اسلامی هستند. زمانیکه پیشتر عنوان کردیم، حاکمیت به دست خود پای به مرحله «بحران‌سازی» می‌گذارد، با در نظر گرفتن آنچه امروز شاهدیم گزافه نگفته‌ایم. مگر آقای موسوی طی سه دهه، خودشان عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام و نخست‌وزیر و رئیس شورایی انقلاب فرهنگی نبوده‌اند؟ چه شده که امروز از رفتار با زندانیان و خصوصاً بدرفتاری با دانشجویان ابراز ناراحتی و نگرانی می‌فرمایند؟ مگر تیرباران چندین هزار جوان ایرانی در زندان‌ها و سرکوب مستقیم محافل دانشجویی در دوره صدارت ایشان صورت نگرفته؟

این سئوالات همگی بی‌جواب خواهد ماند! دلیل نیز روشن است: فضای «غیردولتی» در سیاست کشور از راست تا چپ توسط دو محفل وابسته به استعمار یعنی «جبهه ملی» و «حزب‌توده» اشغال شده. آنجا که تبلیغات دولت کاربرد خود را از دست می‌دهد کار تبلیغاتی بر عهده ایندو جریان است. و جهت بحران‌سازی، جناح «جبهه ملی» اینبار رسماً با «واباش سبز» دست اتحاد داده، و بیشرمی و وقاحت این به اصطلاح جبهه باعث شده که حزب توده نیز برای عقب نماندن از قافله «تمدن» تبدیل به یکی از مهم‌ترین بلندگوها در حمایت از میرحسین موسوی شود!

در قلب چنین شرایطی دیگر جریانات سیاسی همگی خود را در اقلیت می‌بینند و دو راه بیشتر در برابر نخواهند داشت. یا با قبول انزوای سیاسی دست به فعالیت می‌زنند،

عملی که موفقیت زیادی در پی نمی‌آورد، و یا اینکه تلاش می‌کنند در صفوف ایجاد شده توسط ایندو جریان وابسته جایی برای خود جستجو کنند. و در هر حال محکوم به شکست خواهند بود چرا که نه «جبهه ملی» در جستجوی قدرت سیاسی است، و نه حزب توده! اینان فقط فراهم آورندگان شرایط انتقال‌اند، کاری با آینده حاکمیت سیاسی در کشور ندارند. با نگاهی به فعالیت‌های جبهه ملی و محافل وابسته به آن و خصوصاً حزب‌توده طی بحران‌سازی‌های ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن به صراحت می‌توان از نقش واقعی ایندو جریان پرده برداشت. در نتیجه تمامی محافل و افراد و شخصیت‌هایی که به هر دلیل خود را در کنار اینان قرار دهند محکوم به شکست خواهند بود.

با این وجود شرایط سیاسی کشور به دلیل فروپاشی قرنطینه هولناک «جنگ‌سرد» به صورتی پایه‌ای تغییر کرده، هر چند شاهدیم که نه نقش حاکمیت‌ها در «بحران‌سازی» آنقدرها تحت تأثیر این تغییرات قرار گرفته، و نه «فعال‌میشانی» این «حزب‌نماها» با گذشته تفاوتی کرده. ولی شرایط جدید مسلماً مسائل جدیدی به دنبال خواهد آورد، و به استنباط ما بحران‌سازی نوین حاکمیت اسلامی، به دلیل همین شرایط نوین پای در منجلابی خواهد گذارد که بیشتر دامن‌گیر حکومت اسلامی و همین «احزاب» استعماری خواهد شد تا جامعه ایران در تمامیت خود. با در نظر گرفتن شرایطی که در بالا عنوان کردیم، سعی می‌کنیم از بحران‌سازی‌هایی که جدیداً بر محور پاره کردن عکس روح‌الله خمینی در دانشگاه تهران به راه افتاده تا آنجا که یک وبلاگ امکان می‌دهد کشف‌رمز کنیم.

می‌دانیم که در روند «بحران‌سازی»، نهایت امر می‌باید اجزاء بحران‌ساز پای به پروسه «رهبرسازی» و «سربازگیری» نیز بگذارند. برای جریان‌ات بحران‌ساز، این یک روند «طبیعی» به شمار می‌آید. ولی از طرف دیگر، فقط و فقط از طریق پیش‌راندن نظریه استعماری «براندازی» و تحمیل گسست ظاهری بر روند مسائل اجتماعی، تشکیلاتی و سازمانی است که می‌توان عمل بسیار پایه‌ای و «مهم» رهبرسازی را امکان‌پذیر کرد. دیدیم که توجیهات گسترده رسانه‌های استعماری بر محور «براندازی» و دوقطبی نمودن ظاهری فضای سیاسی طی ماه‌های گذشته به تمام و کمال دنبال شد، با این وجود جریان «منفور» سبز نتوانست پای به پروسه «رهبرسازی» بگذارد؛ شخصیت‌های این جریان مفلوک‌تر و مضحک‌تر از آنند که همچون شیخ روح‌الله ناشناس باقی مانده باشند. و به دلیل عدم کارائی محافل استعماری در امر حیاتی «رهبرسازی»، اینبار حکومت اسلامی می‌کوشد که این روند شوم را با استفاده از شخص آیت‌الله خمینی، برای بار دوم صورت دهد! به همین دلیل است که عوامل ساواک همزمان هم بحران‌سازی در دانشگاه‌ها را آغاز کرده‌اند، و هم نهایت امر دست به پاره کردن عکس‌های خمینی می‌زنند! این عملیات متهورانه نیز به طور کامل، البته بدون «شناسائی» اشخاص مسئول، فیلم‌برداری شده و از طرف ساواک در تلویزیون به نمایش در می‌آید!

البته در توضیح عبارت «گسست ظاهری» شاید بتوان مطالبی در همینجا عنوان کرد، می‌دانیم که آنچه در ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن در کشور صورت گرفت «گسست» در معنای منقطع کردن روابط استعماری و پایه‌ریزی روابطی

نوین، حتی از نوع «نواستعماری» نبوده. گسست‌ها بسیار ظاهری و نهایت امر صوری باقی ماند. این گسست‌ها در عمل نیروهای سرکوبگر را بار دیگر تطهیر می‌کرد و به آنان حیاتی دوباره می‌بخشید. به طور مثال طی دوران بحران‌سازی که به کودتای ۲۸ مرداد منتهی شد، محافل وابسته به انگلیس که در رأس آن‌ها مصدق‌السلطنه و دیگر «جبهه‌ای‌ها» نشسته بودند به طور کامل تطهیر شد؛ اینان پس از کودتای ۲۸ مرداد «آزادخواهان» بودند، نه نوکران انگلیس! در جناح راست‌گرایان افراطی‌تر، ارتش شاهنشاهی و شخص شاه به دلیل جلوگیری از آشوب و فتنه توانستند «حیات» سیاسی دوباره پیدا کنند. شاه که پیش از کودتا در رسانه‌ها، خصوصاً به دلیل ازدواج «ویژه‌اش» با دختری از خانواده اسفندیاری مضحکه خاص و عام بود، تبدیل شد به «علیحضرت عظیم‌الشان»! ارتش مزور شاهنشاهی نیز که طی چند دهه، خصوصاً در بزنگاه شهریور ۱۳۲۰، بارها بر علیه پادشاه ایران کودتا کرده بود، پس از ۲۸ مرداد همنشین و هم‌دل شاه معرفی شد تا بتواند بعدها به دستور استعمار، و در بزنگاه ۲۲ بهمن، دربار را بر سر همین شاه خراب کرده، امکان بازسازی دمکراتیک فضای سیاسی کشور را تحت نظارت دولت بختیار از میان بردارد و کشور را دودستی تحویل روح‌الله خمینی و باند اراذل و اوباش او بدهد. فراموش نکرده‌ایم که در ۲۲ بهمن، اوباش در خیابان‌ها چه شعاری می‌دادند: «ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست!» و این همان ارتشی بود که در ۱۵ خرداد ظاهراً جنبش اسلام‌گرایانه حضرت امام خمینی را به خاک و خون کشیده بود!

یک سؤال کلی و غیرقابل تغییر قرار دارند: تکلیف این «جنبش» با مرده‌ریگ و ارثیه خونین و ننگین استبداد روح‌الله خمینی چیست؟ این سئوالی است که ما پیشتر خود را برای مطرح کردن‌اش آماده کرده بودیم؛ می‌دانستیم که بن‌بست «بحران‌سازی» استعماری به دلیل تغییرات ساختاری و استراتژیک اینبار نمی‌تواند با کمک محافل غرب به نفع نوکران استعمار یک‌شبه متحول شود. حال می‌باید دید چه درصدی از «سبزه‌ها» و طرفداران نظریه «تقلب انتخاباتی» حاضرند همزمان هم از ارثیه نکبت‌بار روح‌الله خمینی دفاع کنند، هم آخوند منتظری را که به فرمان وی عزل شده مورد نوازش‌های گرم و مردمی قرار دهند و هم مخالفت با سیاست‌های دولت فعلی را در چنته «ایدئولوژی» حضرت امام راحل بچپانند؟ باید قبول کرد که چنین شامورتی‌بازی‌هایی حتی از عهده شعبده‌بازان مفتضح جنبش سبز نیز برنمی‌آید. امروز زمان آن رسیده که تحركات سیاسی در جامعه راهی جز آنچه تا به حال در پیش داشته برگزیند. و رهروان این مسیر مسلماً اگر با تکیه بر تجربیات سیاسی ملت ایران پای پیش بگذارند، به هیچ عنوان از مسیرهائی که قبلاً دیگران تحت نظارت عالیّه استعمار غرب گذشته‌اند، عبور نخواهند کرد.

نمونه این «گسست‌ها» را که می‌باید گسست‌های ویژه لقب داد؛ در تمامی کشورهای استعمارزده می‌توان مشاهده کرد. هدف از این «گسست‌ها» مخدوش نمودن هر چه بیشتر مرزهای تشکیلات سیاسی و سازمانی و ایدئولوژیک است. ولی در ایران «گسست‌ها» دیگر از این قاعده کلی نمی‌تواند پیروی کند. اینجاست دلیل به تله افتادن «جنبش سبز!» دولت احمدی‌نژاد تمامی تلاش خود را جهت به بن‌بست رساندن مطالبات دمکراتیک مردم ایران صورت می‌دهد، تا در چارچوب سیاست‌های استعماری بتواند کشور را در عمل به مرحله آشوب نزدیک کند؛ «جنبش سبز» نیز دست در دست همین دولت برنامه آشوب‌ها را تنظیم می‌کند؛ جبهه ملی و حزب توده نیز تمامی تلاش خود را جهت «رهبرسازی» یعنی معرفی میرحسین موسوی به عنوان «رهبر» جنبش به خرج می‌دهند، ولی جامعه پای در فرایند «رهبرسازی» نگذاشته و به استنباط ما چنین فرایندی در راه نخواهد بود. اینجاست که بار دیگر حکومت اسلامی دست‌اندرکار نشاندن روح‌الله خمینی بر مسند رهبری می‌شود و اینکار را با پاره کردن «شمایل مقدس» این جنایتکار شناخته آغاز می‌کند؛ آغازی که می‌باید بهترین پایان و عاقبت کار تلقی شود.

امروز در چارچوب «بحران‌سازی» دولت دست‌نشانده و هم‌راهی محافل استعماری، جریان مفتضحانه‌ای که نام «جنبش سبز» بر خود گذاشته در برابر افکار عمومی ملت ایران عملاً به تله افتاده. «سبزه‌ها» و تمامی جریانات استعماری‌ای که حامیان آنان به شمار می‌روند در برابر